

CHECKED - 1971

# ان من الشعر حكمة وان من البيان جود

مجموعه نظم و شرفنامه‌ی مینوشتن خباب مجیب استرآبادی کمالی



تسبب خواجه‌ی مینوشتن برادر مصلحت‌آفرین استرآبادی کمالی

مطبع جبارانی آبادن کجانی قزوین



ہو اللہ

بی کردار اجانب متطابق اب سدا اللہ خان کا لب  
یال ہزار و دو صد و ہشتاد و یک ہشت ہجرت مجموعہ  
بعض صلاح خدمت ایشان فرستادہ شدہ بود بقا  
ہم فرمودہ اند و با بان ان ہر خود زود

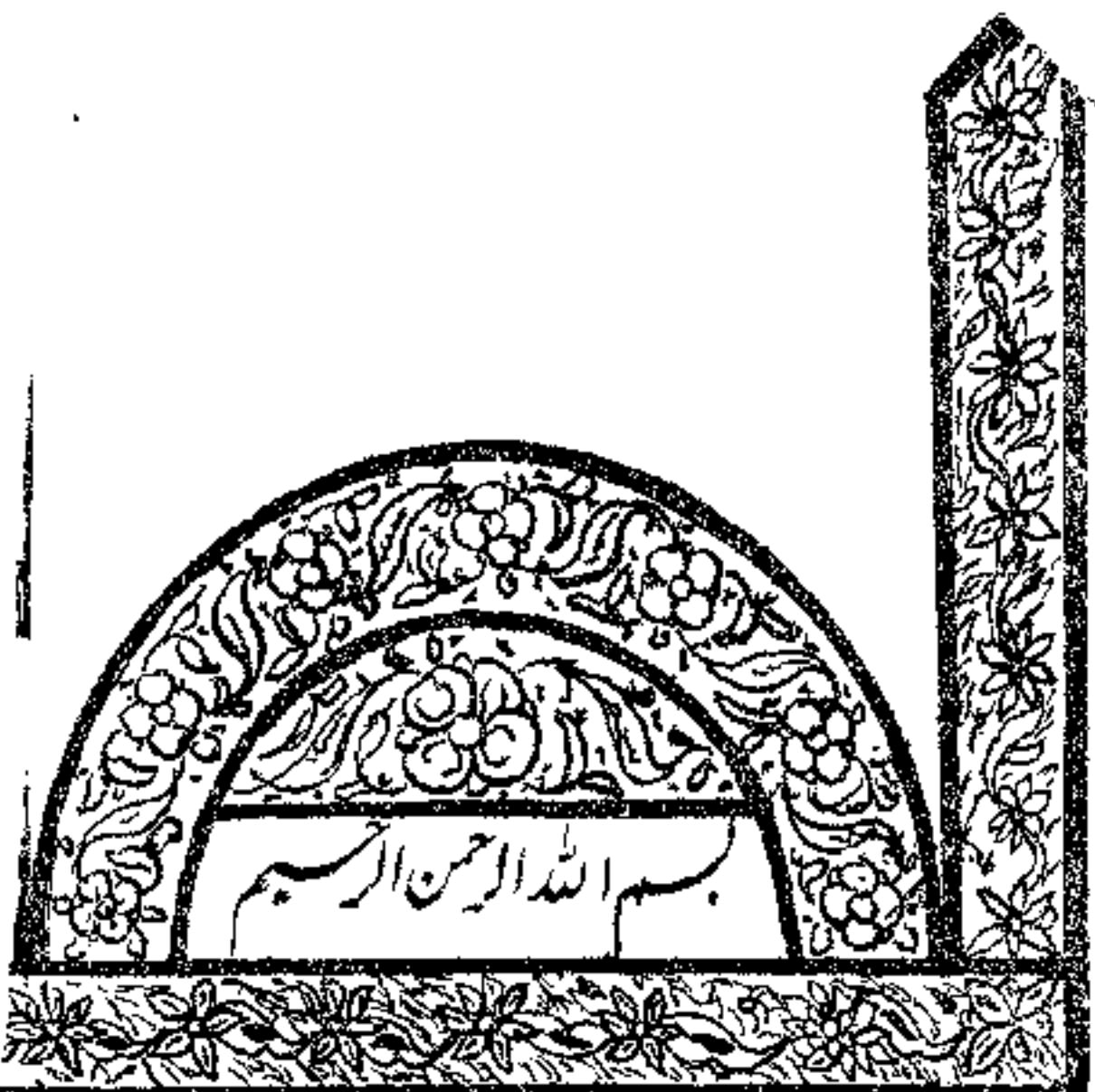
بادشاہ کانہین کسی امیر کانہین کسی شیخ شہاد کانہین  
سے ایک دوست روحانی کا ہوا و فقیر اپنے دوست کا کہ

ہے میں نظر دشمن بیکتا ہر سپہ جب تلو نہیں ہرا نہیں تو  
ایا ہر بے حیف و میل کون گانتر میں نعمت خان

یا کیا ہر گہیرا یہ کچھ اوس سے بہتر دیا ہر قصاید میں الوری  
ٹھایا ہر مگر طبیعت اچھا زور دکھایا ہر غزل میں متاخرین کا انداز  
سوز و گداز منشی جلیل اللہ ذکا سخنور ہوا ان بکنا لفظ طراز

آفرین آفرین صد آفرین صد ہزار آفرین .....

خالق کلام



بیزوان همه دان را سپاس پیرین ارزش که دستگاه نام طراز  
 بل بسنت آگاهش که چشم بچشم کشاد - در بنیادت چهل سال که گوئی بلا دور  
 و بر سر سوره سمن رفت - بخشش بقبریب صبا و سه بخشش دیگر بخش سخن  
 اصناف نظم و نثر زبان قلم داده باشم - حاشا که زبان دیگرش و قعی نه  
 - خواهی از و یاد لطف طبع گیر خواهی انخطاط ماده ادراک من از خوشامد گوا  
 بیزارم و از عیب جویان بیایک نظم

ازادیم نخواسته در بندینک بد	خواهم که خویش را هم ازینها برآو
-----------------------------	---------------------------------

مشکل که من نوا می سمعنا بر آورم	کرویم بمهر اگر خواندند بچوان
حاشاکه من بان تپسند بر آورم	دیوم بجله برد اینا گو بس
تا سبزه بعد من تقوا بر آورم	چوب صلیب در راه گره
تا شیشه بمرز صهبا بر آورم	سنگ حریم کعبه در راه
تا اخذ انخواسته آدا بر آورم	گوازش قبوا عوی مرا
گرفنی المثل اناس من انیاب آورم	در عرض گاه مینی هم زریب
صد سهود در نماز بر آورم	شیخیم با عقدا ابتدا
یا سایه هم مباد تا او بر آورم	اقتادگی اگر چه استیثوه

نفسها میخوتم چون سواد پذیرفت خود آیرا	سخن تا از دل پذیر
نیت نفی و بوری بود - نیروی طبیعت چه محبت با	میخوتم صرف بدار
بوجودی بر نداشتم و تحسین احیای چه غوغا	آلودگان گناه پر
نگذاشتم - همانا آنجا به بخود می و بدخونی	بر نمی تراشید
بخود بدخوی تاریخ میلادم یافتند	بر نمی انگینت من گ
مدرحت الله رسا در سدا آغاز تعلیم من	در نهادم یافتند
	کاش برادر بر

غلصی میسزم نمیکرد که از ابتناز بیاس شهرت از سوار رسوا ایم  
 ادیب آموزگار محمد و جلاله نیمان معنی بلا و باد و بستگیهای تلج  
 بر سم و عادت مقیدم نمی فرمود که ایدون با تان زبان در بندنا  
 آرا ایم هر چند آنچه فرا هم می آرم عشر عشیر است که با س  
 من است - اگر از حق نگزرم هر ورقی محضر بدع  
 من است - آری کسی که تن به نعمت خود می دهد  
 عرض خود نمائی دادن - و آنکه دلش بر هر چه  
 چه مایه زیانکاری است و کان کنشادن - ذ  
 یکسو گزین آهنگ های سخن سدرانی بضمیر  
 سره کردن آن چنین خواها بر آنچه آید - ا  
 کارگاه قطع و بریده ها که شاید آن معنی  
 به اتباع امر است لفظ خاش و خماس که  
 در آنج باشد برای نام

پسندیده ام - بعد از این

ت که شمس خا و ...	خاش و خماس لفظ خا و سیم بلف کشیده و بشین ده معنی خاش
توابع است ۱۳ بران ...	دم سقا من و تیش و چیزهای افکنند و بکار می آید باشد

از نگرندگان چشم تحسین ندارم که متابیش پسندی حوی و طبعیت من نیست  
 و دعای حیرم نمی خواهم که دایه جوئی در خور هست من نیست -  
 عالیقدرت نواب سدا اللہ عثمان غالب تخلص

آنکه در حضرت او جامه بعرض است! شاه مروان سخن غالب عالی است  
 بندگی با مقبول و کور نشها موصول باد - از بند ثوروی خواجہ ندیدہ - و  
 جوئی خواجہ گر ویدہ کہ اگر نامش پرسند ذکا مت و اگر متفاشی چو بند خود  
 کجاست - چه گاہی بدر یافت بلند پهای فکر ملازمان سیحانیت و بر  
 جریخ چارمین گزارش - و زمانی بعور وقت بامی تلاش خدام قارون نیست  
 وزیر زمین فرارش گرفتیم - این زمین گران و آسمان سانی را انداز غلو و  
 و تبلیغات فساد و بر خاستن شان از اش خوانند - همانا آثار فروشی بامی مرد  
 از ما شہرانی کہ بتاری مثلث و سپاری سبکبیش نام است - و از مرد و  
 مخانه مصنفات جناب تمیازہ کشان دور دست را با غر و جام است -  
 ناپسند - کنایت تا چند - مراد از شراب سرخوش کیفیت بای بیخ آہنگ -

و دستبنو و مهر نیروز باشد که بهر سیدن یک یک نشخه از اینها مرز و چند ماهه  
 جتجوی نفس سوز باشد خوشامن فرخامن خنکامن منوز سرگر اینهای شرد  
 که داشتیم دارم - و ازان شیره که به بخشش دیگر خواشام - باین گمان که  
 کسی از هند و ستانیا ن روی بسیج باین دیارش باشد - و ماه نیم ماه و کلیات  
 مخدوم در بارش باشد - بیشتر سر راه شستن است - و نقش پای مسافر  
 پرسدن - اگر اینجا به پرستش با آفتابستی - مرا آب رنگ لعل نایستی و اگر  
 آهسته شستن بکام باغبان بودی - مراسم و برگ نهال گلستان بودی  
 باین نشانی ازان دلنشین نامها نیا فتم پیش ازمین پیغاره سعه پیوه  
 از خویشتن بر خویشتن بر نشافتم - آرزو با خون گردید تا دل ز نمون  
 گردید - گلی که از ریشش بازار نغزاید از گلستان چرادریوزه نتوان  
 کرد - و منی که چشمه سارا آبر و نه بخشند از ابر رحمت پیرا نتوان در خواست  
 خرامش خامه که بدین سرنگونی است بفرمان جهان ز نمونی است بند  
 که نوازشی بحال من بکدیه دست دراز - و کابچی بران و تاشخه و لنواز



گفته شود تا انجام سنت و انجام اسواد برداشته شود۔ ارسال و شرح  
کاتب موقوف بر پاشخ قرتاب شان و البصاال قرتاب شان پاشخ مشرف  
بدین نشان که در حیدرآباد و کن بدار الانشار همین دستور مختار الملک  
بحمیب اللہ کا پرسد۔

## ہم ہدا حضرت

آیہ ادعوی فاستجب لکم راو لنشین تفسیری۔ و وعدۃ لعلیک ربک  
فترضی راجانفزان اولی۔ کہ نگارش پزیرفته خامہ گہر نشان بود۔  
و بعزت عام نواز شامہ نام آن بود۔ دیدہ را بفروغ روی ہر نوبت  
و دل را بفراخی دست کرم برداحت۔ رسیدن دیوان اردو را  
نہ بالقوة اثری است و نہ بالفعل خبری۔ یا رسیدہ باشد۔ کسش  
ندیدہ باشد۔ چہ داور داد گستر جناب وزارت آبد را با نظام  
امور بر گماشتہ۔ پرمشس حال خون بچہین مانسہ گان۔ از گاہ سخن ہم  
بدو و اگر آشتہ۔ در خصوص مغالطہ کہ بان ارسال در

ہر صریحی از مصنفات جناب بر زبان استماع کرنی تھی ہم پر برق بجلی نہ  
 طور چرب درین صورت ناپیدائی بسی کہ گمان بر وہ اندنا پیدا نیست  
 تا پانز گویم کہ درخواست مجموعہ نظم فارسی از جانب کیست۔ باقی ماند  
 عرض حال اگرش نشان داده باشم۔ اجتناب حضرت را خطائی برگرد  
 نہادہ باشم۔ یعنی بندہ نہ پایگاہ مولویت دارد و نہ خطاب خانی۔  
 بل تلک نام آوریست و نام آور عالم بے نشانی۔ از خاک سرزمین سر  
 سر بر کردہ۔ و تخلص آموزگان سخن باہی از سر کردہ۔ تا آنکہ در  
 سیر گلشن پیار گیرای شیوا شیوہ بلا زمان از جا ہم برود۔ و بعزم سفر نہدگان  
 تا حد رآباد کن آورد۔ و تقرب پیشکش کردن چگامہ پیشگاہ فرزند سونوم  
 کشید۔ و او بدستور قدر افزائی بہ بندگی ہم برگزیدہ ہنہمین سال است  
 کہ ہم شاہنگرانہ مدحت می سراییم۔ و ہم سواد قوم کارہ پردازان دارالافتا  
 می فرمایم۔

ہم بدانتحضرت

ای پایه ات بلند و از انهم بلندتر آواز همن مست بفرض و لای تو  
 گوئی ز دور بانگ الستم خورد گوش از هر صریر خامنه معنی نو ای تو  
 گزارش سپاس ارسال پارسل دیوان ریخته که هنوز در راه بوده است  
 و لجم از پایوس قاصدا سوده است - مگر بزبانی که ابر را به فسارت  
 باران و خورشید را به فرو نشاندن پر تو توان ستود تو ان نمود - چه آن  
 گوهرینه سفینه هم پیکر امید را جان بختا و هم دیده آرزو را نور افرا خواهد بود  
 خدایا کی باشد بتارنگاهی که بر رخ حورا نیند شیرازه اش بندم - دوستی که  
 به نسخه کیمیا نیالاید مقواش بندم - بل خویشتن را دلی دهم که هر جا را بجان  
 بختی کریم - محتاج بسوال نباشد - اندیشه رو سوال چه باشد اگر محض خیال باشد  
 باش مجموعه نظم فارسی هم میرسد - که رسیدن شراب خیر از بان کم میرسد  
 من همچو آن هیچ مانی را گو یا بجلاه و دانواستغاره کرده اند - و در خصوص  
 فرستادن نظمی و نثری به پیشگاه ولی الفیت استیضاره کرده اند - هی ای  
 براجیه روی از ره و رسم وارسته - و انگاه رهنمایی بختی غبسته ع

غریب واقع و طرفه ماجرا می هست و چون دانم که سید شهاب است بنویس و در وقت  
 و در وقت بیابانی بگفتار بر خاست یکی از معجزات است - و در نه نبات نبات  
 باری بر سر حرف می آیم - و بزرگوارش بر فتنه را و می نمایم - که جناب  
 وزارت آباء را طبعی است سخندان - و اگر الفس به شیوه سخن چندان که طوما  
 سخن گو طو لانی بوم النشور بوام ستاند - و ادیدش از امر و زلفردانماند  
 با این آنکه حمله و جائزه اش خوانند فی سب اهل سخن نیست - سخن نیست  
 سخن آفرینی که باید خود در کین نیست - همانا آن کجاست عیش حضرت نهاد  
 اند - و دیگر بر افرمان مسامحت نداده اند - چنانکه بخواستن پسندیده تر  
 خواهد بود - روان و مستشتم هم با به صلاح و سود - مگر باید در چکامه دوم  
 به باوندی پیوند نباشد - و در نامه نشان ترا دپی ر و ندا - یعنی بگویی  
 حال - که بر اثر امور کاری سلطان در بار بود و یکی از هزار بود و فرزندهای  
 فال که با فبال شایستگی بلکه بر روی کار آمد - و نیارت بکار آمد - از آن  
 نامتای گیر و و پیدای پی بر و - بر کران و داشتن نشر از انظاره باری که طبع

خو گرفته روح عامه بآن نرسد. سخن بهت تا ابدی برتر آید. و خوان  
 پاسخ بهیانگیری بنده بشرطی که نامزد نمید معنوی کردم. مناسب تا آخر  
 را موصی باشد.

## هستم پدا حضرت

کعبه من اگر مسلمانم      کافر من اگر کلبانی  
 روز هر سو بویست آوردن      باشد امری که تو بدان شانی  
 من ناکام بد سراجام را گو پایگاه یعقوب - مباحث و عزم جاه پر ویزه  
 دعوی کامیابی آرزو بود که آن یکی بوی پیرا من داشت - و این بگری  
 گنج باد آورد - بنام این دو پارسل و یوان ریخته رسید - و هر دو قشش زبان  
 دعوی گردید - کنارش رسیدش فرصت گزارش سپاسی میخواست و تا  
 پیش فلکدان شینم و جبر خاستنی از میانه بر می خاست یعنی مدنی ناخاست  
 مزاج برمان داشت - که از سواد و بیاض پیر هیزم و بارهت التوس و تبار  
 در آویزم - و جزو زمانی خیر گالی نابین گماشت که نصیحه مدینه

بوصول پیوست. و محمد وحش با فراد ویدنی بهم بست. باید دید که ازین  
 بسین چه میکشاید که اشارت و بشارت را بجا آید تا آنکه کار روزگار در گذر  
 شد. و بر حلت فخر الملک جگر خون شد. این جا همند بانیه باینذا کشت که نور  
 و پده اش داور را فروغ شبستان است. تا سپری شدن مدت عزایین  
 کجا. و آنچه من می خستم از کجا. ناگزیر فسد سایش خامه و آرایش ناپوشه نهاد  
 بود. و در و امروزه و لنواز صحیفه تاکید بران افزودح فکر هر کس  
 بقدر رحمت اوست به رسیدن نامه بشرایطی که معسر وض داشته شد  
 ضرور است که فی زماننا ما قال و من قال هر دو منظور است.

## هستم بد آنحضرت

قطعه عریضه مورخه دهم پانچ و نامزد نواب. بگی صلاح و سراسر صواب یعنی  
 نه شعر برادامای که خاطر خط اندیش اندیشه بود رسید. و منظور عرض الیه گردید  
 میر و فخر منشی عبدالقادر را بران آورم که دو باره ذکرش بیان آرند. و محال  
 حضرت باز گزارند تا آنکه بچنین شد. و گزارش و نشین شد. بعد از آن شیرین که نواز

نوازش جان ازان می بارید - و رجوع صغیر بطرف کام بخشی ازان فانی  
 می ترازید - پاسخی فرمودند مصلحت آمیز مفادش اینک صلا ضرورت  
 و واسطه نیز - ازان پاسخ که به مقتضای وقت زبان بند سخن سازان است  
 همین میکشاید که زبان آورند و نشان و انگاه بدین نام و نشان سزا  
 و خدای تعالی را نشاید بعد ازان اگر نشانی نامه و چگامه بواسطت صاحب  
 بچشم و بی و یا دیگر می ازل فرنگ فرنگ که تشتم امور اعزّه آن  
 و یار باشند روان دارند ممکن نیست لفظان فقره که حضرت بزبان  
 قلم داده اند (بر خوان نوال نواب مختار الملک بهادر بخشی و پسر پسرین

تیر بناده اند)

### مسموم بد آنحضرت

جناب قبلگای بی بد ظلمه العالی - دست رنج خامه عنیان رسم بر آبروی  
 بنده بنفردوده - و آنچه از میطرف طریق ارسال عوالف منسلوک بوده  
 همانا بر بگزینا خوشی مزاج و نایابوری فرصت است در نه هر باره و

چسپیده مشق ارادت و هر پرده پنجم ورق نقوی حضرت است  
 اینک و لوله دریافت دو امر از میان بر میخیزد و مرا مضطر باشد از  
 جای برقی انگیزد. نخستین مفهوم رتبه موسوم مسطقی خان که در پنج آنگ

است و بنامی آن بهشتی شارتان بدین رنگ است

ترسم رحم کعبه اسلامیان شد - گم کرد و او هم به وادی شوق تو شد  
 دوین صدق و کذب جز شیوع نسخه مسیحی بهایم بر آید که اکثر مردم

زبانزد است و بگویند و افع بیان و لغات شب بختی را که با باشند بهینه

نمانهی الکلام بود محض رو دست - در برابر هر فقره آن نام که بر

ورق جدا گانه در نوزد این عزیزه است. شرحی آنگاه است که در آن

چگونگی آن مسیحی که از نشورش دل شکفت اندر دست ایمانی و سوسه گدا

هم بد آن حضرت

آمنت یک با قبلیتی - بر نان اقرار لسانی همین چند سطور است

و تصدیق می توان دریافت از ولی که در حضور است - چون



تجدید ایمان پیرشبانگاری لازمه احتیاطی باشد در سر آغاز سواد نامه  
 ازین گزارش گزاره ندیدیم. تقصیر و عن ساری چنانکه منظور نیست منظور  
 هم میاید. اوائل شهر گذشته که ربیع الثانی بود مجموعه کلام سابق و در  
 پایان آن نامه عبودیت طراز باندانکه عندالله روزگرمه سنگی و شب  
 غریبه از شادی نگزرد و خدمت خدام روان و چشم سبزه رسید آن دوام  
 خدارحمی کند و بفرم میفرزاید تا آنکه آن دفتر در راه تبریک و سعادت  
 استقامت برم. یکی از اجاب که تازه و کان بخون کشاده بر مشیخت  
 آمیز بده متابع خود پیش حضرت فرستاده. حالها خوبت سبزه  
 ایست که از گزارش آن چاره نیست رجوع امثال این مردم اگر چه بر  
 گران و وجه صداع طاران باشد مورث آن شهرت اسم ساجی است  
 نه زینبویه می این معترف بندگی و غلامی.

هم بد آنحضرت

در میفرض یکماه گلبانگی بگدیه نسخه درشش کاویانی کشیده بودم. فرستی

در زمین غزل یعنی اصفهانی - چنانکه محضر هر دو روز و ندا و هم گذشته نظرگاه  
 ملازمان هست و آنچه اکنون می کشم انتظار اجر و مزد آنست - گناه عمل  
 حسرت این امر نیز که من با چنین ارادت راستی انگیزبان می ارزیم  
 که از گرد آمدن هر گونه تراوش خامه بیان رقم چشمه کوفی پیش من  
 بودی و هر لب تشنه و اومی استغاضه که جرعه از آن خواستی از من  
 ر بودی این آرزو که بنی بر جرات هست اگر غلط مکتم مصداق  
 شعر حضرت است **سد** بدنام و زهد کینم و خواهم من رسد به درخت  
 خواب شاه سبستی غنوده - آبی رغات اردو که شنیده ام غنای غلام  
 بخبر مشروه چاپ آن با وعده ارسال داده اند بسر رشته تجارت این طرف  
 هم آید تا مولوی غلام امام شهید نشسته عاریته بمن فرستند ولی آنکه بجایش  
 دیده با تخم پازرتانند و مرا غم نبیفراند - هم بد حضرتت ندانست که بد یافت  
 ضعف بصر ملازمان را رحمت لایحظه عرایض و ذادم چون بزم پیش حال ناگزیر بود راه مرا  
 یا نواب مصطفی خان بهما کینام سر سبزگی و کوچ کردی تا فرم که شجوه خامه بیان رقم دروغ ندانند

و پراکنده‌های سیرالپی التفات برای من نگاشتند در نظارت ایام رسیدن تریه کلبا  
ولی داد که هنوز حضرت را سری بشو و سخن - و گرانیشی بجانب مستغنیان  
این فن است - بارب چنانکه باغ نظم را سیدچین میوه ایست مانند شتر را  
نیز پسین حلوانی باشد - اگر آن خاصه بنده است برین بنده زاوه را صلا  
باشد - کندر علی شاه دیر روز با بنده بر حوز و ند و حقیقه که نازل بشان خود

شان بودین پروندع بوسیدیم و بر مردک دیده کشیم  
نام پیر عالی حسین المرضوی شاداب تخلص

### تا آمیخته بتازی

چمدان از همدگر دور و دور که در آن ناخوش و رنجور را تا کار بفرسایش  
فامه و آرایش نامه افندیکی به بیدارگری تنهایی که آید - و دیگر ترانه  
در حوز آرز و سراید - چون نیک نگریتم آن ستیزه من نیست با فرمان داور  
و این نیک آوندیست به پروان را در آن دل بانا - پاس ایزور که از  
همپای این سپرایر و آن کیویم - و جدا گانه بوی کس میوی نمی بویم -

که مشت خاکم بی باد دامن دوستان با آسودگی بکنار است۔ و ازین گفتارش  
 که بیای گلپنی یا بر سر جو بیاری نشیند بر کنار است۔ بگسار پهای شبانه چه  
 مایه در و سر در کین داشتی ای دیون آگد بر مان جویم ازان در و نشانی نه  
 و چون کان یاز می روزه نه چه پایه دست از کار گرفتگی باستین گذاشتی اکنون  
 اگر دروغ نگویم از اندست داستانی نه

فرد باید خود نماید که فریاد رس نماید تا زم بیکسی که نیازم بکس نماید  
 آنچه بر پالغز نامه نوشتن پوزش باگسردن و برایه ما آوردن سخن سازان را  
 گزین سر مایه است۔ و بهانه بر و ازان راهین پیرایه۔ درفش و درفش من  
 گناه کردن و انگاه آگاه کردن باشد۔ چرا نگویم اگر نامه نوشتن بزنجاری  
 بود۔ نامه نوشتن خود به کاری می نمود۔ بخوابش دست ازان برداشتم  
 و بار امش بر سر گذاشتم۔ رنجیده باشند تا بنجیده باشند که آرشهای دوستی  
 گران ارز گوهر است بکنج سینه چیدنی۔ نه در شکنج کاغذ چیدنی که آبر و میرد  
 و کساد انگیز۔ اگر اینکم فریب خورده گیرند و برین خورده خورده گیرند۔ گویم

این نه نامه است گویا جامه است که نورسندگان شهرستان سخن را بنویسند  
و گیل بان سخن میگویم همانان را بنوازش خوانند. و فرمیزانی همین شیوه دارند.

### بمثنی محمد صدیق صاحب

و حصول نامی نامه نوازش طراز دیده را بنور و دل را بسرو را نباشت.

و وقوع و در تا خدشه و زیاخت مصنف بنده از نگارش سرسرازش پیدایی داشت

دعوی عدیم السهومی دینت انامیت ندارم که به تسلیم اعتراض و اعتراض حاکمان

کم آیم. چون بر بسوخت محل گفتگوست به تحقیق صاحب برهان قاطع بخره

هر چیز مشکب و شبک و ارد و بمعنی نفس نیزست و جامع غیث اللغات می نویسد

هر چه مشکب و آنچه از خوب و غیره جالی سازند و از شعر مولانا می جایی همین

حالی است. که مراد شیخ ازین لفظ همان جالی است

بگرد و روزنات گشتم گشاخ ولی چون خبیره سوراخ سوراخ

ورنه لطف تشبیه گرد و رونه گردیدن از میان برینجیزد. و تشبیه در لغت یافتنی

کردن و بوشیدن چیزی را در مجازا معما کردن یا پانچ باشد. تدخات او تجزیه

و چون معما کلاسیست که دلالت کند بر مزدایا براسمی یا غیر آن معما طرازان را  
مخترعات و مختارات است که از رسائل آن فن پیدا است در اینجا بسبب مقام  
تشریح یکی از معما تخریر درمی آید۔

هست بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه چو افطار کند برخواست  
روی طبق سر حرف طبق هست که ط باشد و از ماه که سی روز است تعدادا  
حرف ل مراده تقدیم این بر حرف ط از لفظ بر که ترجمه علی باشد می توان  
در یافت و چرخ یعنی قلب از لفظ فیروزه در حالی که جزء آن یعنی لفظ فیروزه  
افطار ای ساقط شود فی باقی ماند که قلبش هفت است مجموع آن و ط و ف  
لطیف است شد که مضمود قابل همین اسم است و بس و یکی از اسلاف بتایخ  
و فات حضرت خیر البریه می نویسد۔

محمد از اینیا سزا بود زان سبب ز اینیا عس و ج نمود

بهاصل مراد ازین تاریخ استخراج سه یازده هجری است و به صفت تقیه

از لفظ اینیا که عددش شصت و چهار است تخرجه پنجاه و سه که اعداد و لفظ

باشد خواست و در بیان تخریب بلفظ عروج اکتفا کرد و انصاف بالائی است  
 است در عالمی که بیان سقوط و تخریب را بلفظ افطار و عروج ادا کنند از فرو  
 شدن سرطائف تخریب نه عدد حرف ط چنانستوان دانست حال آنکه  
 بخلاف فخریات و مختارات فرو شدن یعنی رفع مستعمل است  
 چنانچه عمر بنیام میفرماید رباب است

عید آمد و کار بانگو خواهد شد چون روی عروس

بنام می از خم سبب خواهد شد چون چشم عروس

افسار نماز و پوز بند روزه یکبار و گر

از گردن این خزان فرو خواهد شد افسوس افسوس

رقعه

گرامی نامه افادت هنگامه بوصول نواخت - از اینجا که ذات ساعی

سری بذاق شاعری نیست - و مجرد طالب علمی بل رتبه فضیلت هم

با سیعاب حصایس این فن و فانتوان کرد - در خصوص بیان تخریب

که گزارده آمد بنده نشد۔ جهان بلطف مختار بنده نظیری خواهند و میدارند  
 که آنصورت ابتدائی پیش نخواهد بود۔ و طبع غیور با مثال آن سرفرو  
 نمی آرد من که درین روزها بشکوه و دماغ گرفتارم و مدارتنی برین است  
 چه خوش است همزمانی بحریف نکته‌آ که سخن نگفت باشم سخن رسیده باشد  
 یارائی دراز نفسی ندارم۔ دارشلم که مر از یانی نخواهد و او سرنی هم  
 حکایت بود بی پایان بخاموشی او اگر دم

جناب اخوتاب محمد رحمت اللہ رسا تخلص

نامه ملاک انگیز رسید که ناریدین بران نفوق داشت در گذشتن بهر چه  
 از دل آنرا پها فرونگذاشت

تپا جسکا دیکہنا ہمین سرمایہ حیات اوسکا غم ہلاک شدن و امیبتا  
 کہلتا ہتا جسکی جسم مین رنگین پیرن بندہ جابین اوسکی بند کفن و امیبتا  
 چہری کو جسکی دیکہ نہ سکتے تھے گردناک خاک اوسہ ڈالین سیکڑ و من و امیبتا  
 قادر قدر نہ باغبانی است کہ بچیدن غنچہ ملائش توان کرد۔ و نہ ہفتالی است



که بدر و خرید سفتش توان گفت - خاک بر فرق بندگی که خمیرمایه عجز و امانت  
 ناکزیر به صبر گویم صورت صبر باشد باید کرد و دید - و چون حکم مکرر با اختیار  
 رفتن ناچار بقصد مکرر توان خرید -

## خدمت غلام علی نامم بخشاص

آهلی آهنا را که زیره بکرمان و سرمد بصفاغان - و لعل بیدختان - و  
 تیر بتوران - و منحل بکاشان - و انار بسبتان - و گیاه گلستان - و  
 گوهر بعبان می برند مرگی فراز آرد - یا بچو دمی برگمار - سبا و آن گروه  
 فضول - و مثنی چهل مر از من تانند - و بقافله سالاری خود خوانند  
 حاصل دعا و لبت مدعا یکی از قصاید در نور و این نامه بنگاه میفرستم  
 گو یا مظلومی را با پیر من کاغذ می داد خواه میفرستم -

## بغلام محی الدین چو دست بخشاص

سالها سر برانویستم - و ماه با پشت پد یوار نشستم - که مبدع را ابداع است  
 و ابداع را انواع است - خود را بکدام نوع گویم - و با که تاوی جویم

هر کجی از من بیشتر - و هر واپسی از من بیشتر

من ندانم که تا کجا دانم    من ندانم چو بخش تا نامم  
 نقشش با بر زمین نماید    تا به پسروی نقشش با نامم  
 طرف دامن سخن نمی گوید    چون بگویم که طرف دانا نامم  
 نفس و انگه فروتنی ز کجا    تا بگویم به پوریا نامم  
 فکر دیگر ز من نمی آید    به که در فکر خویش دانا نامم

فکر مساهمت بهمان و فلان را واگذاشتم - دوست از تمدی این و

آن برداشتم - محب که اگر دو دلی بمن رساند اشکی نشانم - تا ابرم

نخواند که آیم - بروی کار نیست - و اگر بانگی بر من زنند صدای ندیم

تا گویم ندانم که شکم بهیران دقار نیست - نوشتن جواب نامه اگر باعث

الزام باشد - موجبش بهمان التزام باشد - و نه نوک قلم تیر است - و

پایه دوات لبریز است - هر چند تیرگی بختم و نارسانی طالع نامه راه رسد

کند - و نامه بر راجح راه کند - در تخریر و ارسال کوتاهی نمیرفت -

نظرس ارادت است انخاص بر خود نمی گرفت - مانند کهن سالان دعوت

پذیر که فرزند از ایچای خود با فرستد قصیده را که فرزند معنوی است

با دراک حضور فرستاده ام به لطفش خوانند - و به فخرش نمانند -

خدمت مولوی محمد تقی حسین رفعت تخلص

ولی دارم و ناخرانه دارم شب بیل و روز پر وانه دارم

درین شب و روز اگر چشم بجز و کشادنی دست دهد دستگاه فرصت است

و کشاد چشم با کشاد دست و عا تو امان است - که الهی مدت مهاجرت اگر

همه عمر عزیز است ویر پائیش ندی - و پرده مغارفت گور از طالب و

مطلوب باش در میانش نهی - تا باشد که دامن از خار زار نوزع بر عینم

و در انجناب اخوتاب بدوزانو بنشینم راه مکالمت باز گرد - و در ملت

فراز گرد - که دور از ما چه میگردی - گویم عرق - عرق که دن راسب

پرسد - گویم شرع کاهل قلمی - کاهل قلمی را موجب جویند - گویم کم فرمی

که از دو پاس روز تاها نقد ریشی در ثنیت امور سرکار گریخ کردن است

استادگی برمی آید بخت - و عرف افتخاندنی آبروی اعتبار بر خاک بریزد  
 باقی ماند دو پاس اول روز و دو پاس آخر شب آن شخص تعلق اطبا  
 که تعلق بیمار داری بیان می راند - و این بخش اشطار خواب که فی الجمله برگ  
 می ماند - انصاف انصاف بهجو پر نشان خاطری که اندکی گفته ام و بسیار  
 تو انم گفت - و اشکاه گفتی که هزار اعاده و تکرار تفاوتی در آن نتوان  
 شفت - اگر نامه را سایه نکتم - و بر سایه روزی خود گواده نکتم چشم پوشیدنی  
 است نه چشم پوشیدنی قطع

مر از دست خطای خود خطرناک بود امید عذر پوشی خطایمان بخشید  
 شغل کنم که نداوند بر صوابم دست خطای بنده بوجه خطای تو ان بخشید  
 من و صد گونه ناز بر داور پهای حضرت بی نیاز با اطمینان سر ایگی که اگر از  
 پایگاه خود پایه چند فرو آید بعینه کالیوگی است - شرمنده اختیار  
 امری نیستم - که بنفندی آن عاجزانه باز ایستم - یعنی گزارش قصیده هم  
 عید و گزارش آن بر ممدوح سید مرسوم و یکی ازان مرقوم است -

## هستم بایشان

گفته دم کاهل قلم - حبیب الله پیرم و راه که معنی نگارانش معذورند  
 و صورت پرستانش مغرور خوانند اگر بفرصت مجال تهمت بمیری بگردنش بنند  
 و او روی از ندامت عرق آلود بر زمین مالدار نیم این فرق نگذار و تا هر گویا  
 بقدر آدم از ان زمین بنالد روزگاری سردر پیش و در مانده کار خویش  
 ماند که کشایش نور و نامه مخدوم عزیز الوجود پرده از روی این راز  
 کشود که روی بسج با نظرت دارند و لوازم چند از عالم پیش آمد را <sup>سنگ</sup> <sup>سنگ</sup>  
 اند دست و بازون بچه بخار باید تا خواهش سبر انجام گراید جناب و زار  
 پناهی رانه با سخن سخنان سرسیت و نه سرودهای ایسانه ادران بارگاه  
 انترسیت اگر معدودی چند درین پیشه نعمت رسیده اند منجه سفارش است  
 نه صلح قضیده و غزل گویا پیامردی همسایه در بهشت اند نه بدست مزد  
 کردار و عمل - مرا آنمایه رسائی کو و پایاب بار فروشی کجا تا خدمتی زبهر <sup>سنگ</sup>  
 گردد - و کامی بجام دل روا گردد - هنوز این اندیشه ناخن از زمین جگر

همبر آورد که هر کاره ڈاک و لفر و ز نامه دو مین در آورد و بطراز خوش  
 آیدگی که از عنوانش پدیدار بود و تحصیل خوشنویسی را در قعه برات و با اعتبار  
 گیرائی که با ورق تفریط داشت چسبیده مشق التفات با اینهمه و لفر می  
 جانفرسایتر یعنی شکایت آگین و گل انگیز - منشا این هنگامه رسیدن باسخ  
 نخستین نامه - چون آزر و گی کار بدینجا رسانند - جز گزارش حال چاره  
 نماند - جان برادر شاعری کس محرک لا و شاعر پڑوی بر عالم بالا این خطه  
 که حیدرآباد است فی زماننا مرجع العباد است همی تو اعم گفت - هر که بجای  
 رسیده از جای رسیده نمی تو اعم گفت - هر که از جای رسیده بجای رسیده  
 پس کار به تحریر است نه باستیناره العاقل تکلیف الاشاره تفریط و تاریخ که  
 آنرا جز بکنا بها و این را جز بسا لها نتوان ستود - هر چند وزیعه قدر افزائی  
 رسیدنش در حوز آن روزگار بود که خود پسندی افسونی بر من دمید - و از  
 چایم برانگیخت - سر تا سر بران شدم که مرض ففات خود را بکالمبد انطباج باید  
 ریخت اکنون که نیک نگرستم بدم آمد نکو هیده مشاعی که اگر آبش بر درخت بود

اگر خاکش خور و فریب خورد و تو بنوچیدن و دکان پر و اخلت و  
 نار و آرزوی سخن بسنجی را که در دل خون شده از دیده فرو ریخت  
 تازه روی شهرت خود ساختن -

## هم با ایشان

برادر عزیز الوجود گزیده را صلوات اگر چنین گویم بایدم مویه برخاستن  
 و ماتم نشستن از دریافت واقعه که چهارم صفر بر سر عزیز ایشان گذشته  
 آری برهناد عالم اتحاد انست که اگر آنجا مشرقت شود اینجان آبدار  
 از جگر گزند چون نیک نگرند این مویه و ماتم موی نیز زده چه ما خود در گزیم  
 و همه را باز گزیم هر حال خدای آموزگار موم را بچار رحمت خود جادای  
 و نور چشمانرا بسایه عاطفت خدام آسوده داراد شکر این نوازش که بنده را  
 بگارش مای التفات آرش نواختید و سپاس این حسن ظن که من صرف  
 از حرف متناسل مخاطب صحیح دانسته بگزارش اشعار بر و اخلتید کبد ام زبان  
 ادای آن توان کرد سبحان اشعار طبع از چه بدین معادره و چه چستی

الفاظ و چه تازگی بندش و چه تازگی تلاش که یگان یگانی ازینهارا بچگامه  
 توان ستود اگر این را در حضور می شنیدم و او سخن از من چه آید میدید  
 که داد و جد و حال میدادم خاصه برین غزل ایجاد تازه ای ستم بجا  
 میکنم - اگر از جامه بدر نمی شدم از خود بدر می شدم زبده تقاری بر همه مارا  
 سبر و چشم گزاشتم و اشکها را بچشم

### خدمت سید امیرالهدی احمد امیرتخلص

واقعه و نحوه یعنی پدر و درود کردن پدر ایشان جهان فانی را - و نور افشانی  
 آن بزرگوار نعیم جاودانی را - نوزعی که کیتیش را به پیشی هم نتوان سلطو  
 بردن گاشت - و نصیای حقیقتنا هوش و حواس بجا نگاشت - اگر این  
 محتاج بقیه و گواه است - نگارش پذیرفتن لفظ و نحوه بجامی جا نگاه است  
 هر چند این مردن نه مردن چهره شام است که کلنتی داشته باشد  
 و نه مردن خون جباری شرمین است که علتی بر تراشد  
 که پیرنوز ساله میرد عجبی نیست - ریش سفید چه کند اگر تار و پود کفن



ند بر آید. و از پرو دت پیری جز آنکه خمیر نایه کافور شود چه کشاید بگری

است بر قفای سفری آب ریختن من هم اشکی ریختم گمان معنی دیگر نباید برد

و بی بر هم چیدم ضبط خنده شادی نتوان شمرد

آه از دمی که پیر ملاحظه ساق خورد و دو پیازه را گذاشت و از شور باگز

این را سرشک باس بخت انشری رسید آنرا از عرش لغزه واحسرتاگز

چون شور با چنان شد و دو پیازه شد چنین بر تره و بقول ندانم چه گزشت

گذشت آنکه لذت هیچ آتش زمان بد حسد در حیرت زده هر چه نا آشنا گزشت

عست بجان او که بدین حرص از وجود بند کفن گزید و ز بند قبا گزشت

از آنجا که بر نهاد و عالم گزبان برین نهاده اند اگر تاملی بهم رسیده است

علاجهش را با آرایش بزم سور پرو دازند. و از مشر و کهای آن ذات تبرک

که عصا و عصا همیشه نخواهد بود. آنرا صرف پالودن شراب و این راجح

کباب سازند. چون مدتی برین گزشت. و نوبتی از بعین گزشت بغم

این طرف را می زنند. و بران دیار و فرار پشت پائی. محبت پدری

سبا و اجزینی بدید آرد و ایشان را بچا نگزارد.

## ایضا

سنگ باشبته و نمک بامی نزاله با کشت و برق با طرمن

نکند اچنمین مسرت با که شتر غمزه امیسه بن

روز با بنایدید و مرابنا طسرمی آمد در هجوم مشاغل و کالت که مقدمه

فراخی معاش با و فرصت تنگ است یا بدست کردن بهی دوائی که

چشم تمتعی ازان باشد پیش با و ن نشسته اند و دامن زیر سنگ است

باری ندیم صاحب منزل بنده می آید و چشم رفتن ایشان و امی نهاده

ع سلامت روی دبا ز آئی دور باش کج ادائی خود نبود که این

رفتن ازان باشد و شکر آبی هم متحقق نیست تا چون در یاد در میان باشد

جاننا از دست دست ندادن ملاقات فلانی آزرده اند و درین معانت

کوتاهی از جانب من گمان برده اند نمی گویم نشان حماقت است البته

شان درازی قامت هست بلی هر که به باندی گمراید هر چیز بپوش نماید و تر

من آنم که اگر قصد آسمان کیند رگس وار بامی زیر تخت نهم و بحال مبارک  
 قسمی طبع هر دو را دیگر خود را بر او از دهم قدم هم پای ایشان کشاوند و نیز منی  
 ملاقات و ادن چه اشکال داشت برین هم همراه بودم و راه پیووم اگر  
 خودش بمنزل نیور مرا چه گناه درون چهل پر خون روی نادانی سیاه  
 چون دعوی بندگی دارم یا متحانم کوشند بیایند پانارم پرنید و بفرود

### ایضاً

جعلت خداک یاد یاد آنکه حیوانی تا در شکل اسپ شتر بلنگ نام از مهر آورد  
 بودند و یاران از قبیل نایش به با مبلغی زر میدادند و میدیدندش در نظر  
 ایام مرد عجیب اخلقتی با اعتبار دل و کینه و تن و چشم و دماغ بزرگ شتر فیل  
 میش خر نقبش از سادات بنی امیه خبر وارد انجامی باشد - و در طوایف  
 مشهوره به پیشی زنی خورشید سیاهی باشد باری نقد فرصت بزبان  
 یعنی تماشای آن و او هم در واقع طالب علمیت قومی حافظه نام کتب عجم  
 مثل چهار دور و پیش و بکا ولی فریاد و او صاحب علمیت درست اعلا

لفظ سید بصاد و هوز می شمارد حاصل کلام و کتب مرام در امور مالی معتمدی  
 مدارالمهام می خواهد مگر فلانی بجهتی فداه چه کم کسی است که وجود دیگر کسی  
 از جاه و پایگاهش بجاهد چون نظر بر اوضاع منقلب نماید حصول ماموریتش  
 نیست مصلحت و بدین آسنت که بقول اهل دفتر اینجا یعنی تا خلوی جانم داد  
 به بخار و کبی و عار کشتی بجز راند که آخر کار بزرگای ما جانم از دستن و در لهما  
 عالمی سوختن مشتی بهم رسیده باشد

### خدمت جناب محمد وجه الدین صاحب معنی تخلص

جناب ملاذی قبلکاهی قدمبوسها معروض باد و اینهم که مقدمه روز افزونها  
 سود و صلاح یعنی عزیمت خدام واجب الاتمرا م بآن فواج باین تقدیر که  
 عرض خدمت را بسپی باشد و عزیز نعمت را موجبی سبب موجب دعوی استحقاق  
 را دلیل آید و بهمت اتفاق را مزمل بسی نمائده بود که گشته بر طر اند و مرا  
 شاد و مرگ سار دوستی طالع هر چند سنگ راه گروید و وجود اعم نرساند انصاف  
 بالای طاعت است تعظیما محرا لا سودش باید خواند که اسباب غمی همیا کرد و

بلا از سر هم و اگر آری منع گرانباری از زمین هم میسر است و چاره در دواز  
 داخ نیز مقرر است کلام و نسب مرام پانی در آن دارم و منی در برین گویا ما  
 محسوب نیم و بر یوانگی منسوب نه از آنجا که زندگی سامان معاشرت است و سبب  
 محاورت جاتی آن دارو که بنده را غایتها از شریک فرخندهای عالی دارند و  
 نگارش چگونگیهای حال انکارند اگر حضرت خجسته پبی را مدعی رهنویسهای  
 تفصیل هر چگونگی برین منظر در خواستی که انشراح دو شماره پنج ظهور هر نوع  
 آثار است و اجتماع دو گنل مفید معنی چه قسم انکار توافق جناب و میرضات  
 در عمل رواداشت یا نه و برای بنده نعمت نمود می خواهد بود یا همین بنا بعد  
 در میان ما خبر داده جلیل القدر برانند آنچه از مائده افلاحت ملازمان زلزله  
 ریوده ام از من باز شناسند بنده ام و انگاه فرمان پذیر تعلیم ناچار است  
 در ضمایم نگریزم

## مهم پایشان

آغازنامه بنام خداوند گاری که صحت ذات و جمیت اوقات حضرت را

از خواستگارم - چرا باید نفقت بجزار صبر خود نپزاید - وارم - چه در غیر  
 مدت در دوری بادل مشتاق چنانا کرد که سموم مهر گانی با گل و نسیم  
 صبحگاهی با شمع آتش خراجی برق باختر من نسوت ایجاد می شنگ با شین  
 هفتاب با تار و پود و کنان سیلاب با پای سبت دنیا کند - نش از کز شات  
 فتاد و نسیم - آنقدر بر ضایع گو شرم که شرام گو نکلین با بش سر که می فرود نسیم  
 آری زبان ناکام از شرف مکالمه و باشیون در ناخشن - دست بی <sup>نفس</sup>  
 از دامن عاطفت و سینه کوبی نه بر واخشن - نه کار هر بی سرو پا ست -  
 بل کار جیبی می ذکاست که بتقدیم تسلیم دم مساهمت با شلی و با نیریدر  
 و صبلای بلا جهنم وار بانگ بل من مزید زود - همانا اختر در گره بود و عروج  
 آیین بر سر - مصیبتی دیگر فرو فرستادند - و خدام افادت پناهی را خزان  
 تغافل دادند - و چنان تغافل که سپاهی با در شمشیر برار در آن اگر همه  
 حرفت نیل است و در پاور چه پیش از آن - عیند بر سر خزان و اگر  
 عذر عذر است - و در خاکستری کاشمش کواند - ایام آن که در سینه آن

رایجانی سواد و بیاض نام پیشینه باشد که مشرف بحجاب نیست و بنده بدان کامیاب  
 نیست - همین خسران دلی کم ازین رگز نول بوده باشد - و رزق و نغان لپی که  
 شکوه آلوده باشد -

خاکسرم بیدیده گرداب سرمه باد چون جنس بدام شعله اگر بال و پر زدم  
 مان ذکای خود شمای پیش ازین بگزارت پیش میای آفرین آئی که روزانه  
 به کمی رابطه شکوه گزارستی - و شبانه از مصاحبت دفتر و قلمدان در آزارستی  
 اگر اینجایه در بند تسلیم و رضا خواهی بود - لب به سوال چون توانی بگشود که  
 باری ازین مصیبت بلاهی را دارانند و بتقریبی پیش خود خوانند  
 نتوان گفت ازین پیش که ترک اوب است

به میر طاهر علی

خطای رفت که در خصوص شهید التماس که هم چهار بر چهار باش تغافل  
 و پر دغبی التفاتی تو بر تو بر روی خود بسته اید - بعیوب الدین  
 علی ابن ابی طالب من از ضرورت غسل در گذشتم شما از غیاب است لعل در گذرید

## هشتم پایشان

جانفزا نامه و لغزبیه بنی بر روانی یافتن شهید در رسیدن نمی توان گفت  
 که در انتظار ماهو المطلوب نگارش پاسخ بدیگشاید. منکه قبول قول دوست  
 مراد پینه خوست. هنوز آن شهید بعرصه که قول است یا بعهده زنبور بادای  
 پاس کوشیدیم. چون از شریخی لب بیکدیگر چسبید ناچار نموشیدیم.

## هشتم پایشان

نامی نامه راز پارت کردم و تا مل در انداز عبارت کردم در گیرنده  
 باکنت که مرا غرض بنده گمان برده اند و بناره ای غرض آورده  
 دره ن فخر و ده اند. حاشا که در مذہب اتحاد و محو مکر و نیت صورت جواز  
 داشته باشد و صفای خاطر بجا و میر خامه فرسانباز داشته باشد میگوید  
 و میدانم که شهید برای من موثر و وایت و شکی نیست و ای دور و زیم را  
 بنیز که مومیانی است. هم بشغنی شیخ داود ایما کردم. و هم بگرامیست  
 التجا کردم. آنچه از مید که رسید شیر و قندی کهن سال بود و آنچه از ملکند



میرسد همین نوید وعده ارسال - گویا از هر دو به پیشینم دو شعر من بر من

### عرضه دادند

آرزوی گنج باد آورد در دل دهنم با و را آورد و خاکم در دمان کرد آن  
 گر چراغی ظلمت آباد مراد کار بود بهر آنم وعده شب در میان کرد آن  
 گفتیم شهید بد زمان نتوان یافت نشاید کوشیدن - چندی که در انتظار بود  
 باید پوشیدن - ابدون نگاشته اند - که شهید روانه آسمانند - حال بر آن  
 منزلی بخاطر نموده - و آنرا بخدمت مهاراجه نمنت راه چو رسانده گرفت  
 چمن باشد - و رسیدنش یقین باشد - مرا میرسد بد عوی بر خاستن و غیر  
 دستاویزی آنرا در خواستن بر سجوی جناب موجب نگارش اینچند سطر است  
 نه استدعای آن ما پیشان زبور -

## حم بابیسان

برافره خنکهای رنگ رخ بناد می باز یافت شهید از انجار و الزه و در خجا

گم شده حکم ناری داشت که موفده اللی تطلع علی الافند بنشانی است

و تر شدن از شرم نگارش شکایت نامه‌های متواتر که یکی از دیگر می‌دلازار تر  
 بوده باشد مصداق تعدیل احوار با البار و احوال اعتدال مزاجم چنانکه باید  
 حاصل است و این اعتدال صحت ذات و ثبات عقل را شامل است پس در حالت  
 صحت ذات و ثبات عقل از جبر و اکراه انکار میکنم و بطوع در عینت اقرار میکنم  
 سهو چه شهید که اگر بد عوی رحمان خود بر مذوقات بهشت محضر نگار و گوشر و نیم  
 از روی تسلیم شهید بجا فیه بر کنار بر نگار و پی آنکه نام مرسل الیه بران باشد  
 یا عاملش را بر زبان باشد بجز مستقیم پیش مہاراجہ رسیده بود و بشماره  
 مفوضات پاسبانان بر افزه و اینک که باز نمودند بر دوشتم و نعمت  
 غیر مشربش بنداشتم بعد ازین جز بشیره و چو شیرہ نفاضاتی نه با ملازمان  
 نالیست و این نامه واقع ششمین روز از سیومین ماه آلهیت

## هم پایشان

مخدوم بنده بعد بنده گها هفت مباد و آنچه بی تکلف می گویم محمول بر فتنه و شرم  
 مشواد مہاراجہ تمہنت را و حیوراکہ پاس کرد بای خوشنویس و انگاہ پیش از پیش

میدارند و روزی پیش ازین که همانا از روی شکاره بدست آمد روزی در غم من  
 روزی بوستن مخدوم بمنزل و هنوز سرشته شکیبائی ناپسند و اندوه دوری  
 خونا بکن دل بود بایبده فرصت همزبانی دست داد و از هر دوری سخن بر  
 تا آنکه ذکر سامی در میان آمد و مراد این ذکر سخنی چند بر زبان اهدا شد  
 رسانیدن نامه که در گیرنده سفارش ایشان بود استفسار کردند و از آنجا  
 بود و یک بران مسترتب شد باز پرسیدند من ساوه دل که سخن سازی منبدا هم  
 ماجرا بر زبان می رانم و آنچه تعلقدار صاحب تجویته آن سفارش خطی از  
 طرف عبدالقادر رکن مجلس درخواست اند و این بزرگوار باندیشه سپردن می سپارد  
 کرد و ای خود با بایر خاسته اند باز گزاروم و بر اثر آناری چند که تعبیر بر  
 مزاج میکردند است بر دم که این گزارش قطع سلسله گفتگو بود سخن کوتاه  
 بعد ازین سخن داشتند شد مفادش آنکه اگر ظاهر علی در اندور توقف میکرد  
 پیش چهره بی رونق کار ایشان آسان بود اکنون هم اگر جهت تفریحی  
 کنند صحرای نخواهد و او بنده میگاه عم تعلقدار صاحب چنانکه مخدوم را بر قاضی

برگزیده اند اگر در خور این برگزیدگی قدر و اینها دریغ ندارند دریغ آیدم  
 آرزوی دل ورنه آنرا که رحمت از ننگنده مردار و حیدر آباد بپسیت سوزنا  
 منزلی آدم بر سر پایا ماتی خود پدر سوخته نبی همچنان با من گریختش و مرا کار  
 با پزشک و دوا فرزند است

### قسم با ایشان

پیش ازین قصیده در رحمت ولی النعمت آمده دست وزارت نواب  
 مختار الملک گزار و قسم که قطعه از ان اینست

روز پنجشنبه شام که آن شام وصل بود میداشتم بسینه دلی محو اضطرار  
 بیوز کبک خانه در چشم و شدم انگاه زیر بام تو با سایشی دو جا  
 پیش من بنگار با بسره امتحان باشد ز عمر گنجت تری هم روزگار  
 گفتم تو از کرمش فرستش نداد چند آنکه بر زبان گزید و لفظ اشعار  
 آیدون میدانم که بدان سایل منافع چه بود حصول سبوح شهادت و سپاسش  
 آتش در در می منجور قسم که سواد شبهای اشعار بمدا و تشویدش و قانع کنه

چون تشنگی فرصت تاکید هر چه گبرید مختصر گیرید بیکر و سگری چند بند کردیم و همین  
 دم نامه بند کردیم بهو چه دیگر فرستاد و پیشکار بهونگیر و رسید گفتیم بکارهای تشنگی  
 نعمت هنوز نه لبه سید تبار دیدیم و باز کردیم دو دیدیم که در برابر رنگت کردیم  
 قیامتت بکار نویسد و در مقابل با یکدیگر و ذائقه اش جلاب مغز فلوس عددی  
 انگور است اگر غلط گفتیم بنا گواری رود که دو معدده ز نور است پیش گفتیم و در دست  
 کردیم نامه بکار هم بر شکل و سر ما بر سر است مرا کار با شهید پیشتر است  
 از تقسیم انبارت فیه شفا و تناس با تخصیص و وای موثر برای من دانسته و  
 در غیرضرت اگر یکبار نه باشد گویم باش بد فعات مرا خوانسار یکدیگر من دانسته

### به محمدرضا خان قزوینی حقیقت مختص

سواد نامه شکایت هنگامه سرمه پیش افزا کردید تا چشم کشایم و بخود گرام  
 دیدیم که آلوده گوناگون گناهم و بسیار نکردن روی کاغذی و سیاهیم  
 ای کاش خاطر ایشان عزیز نمی بود و هر سبزی بر زبان نیر نمی بود تا از زبان  
 بی بند گفتنی و با و از بلبل گفتنی بر آورده نمید ملاقات است اگر بر رویت

نقدی آن گویش با بر تراشند فراموشکاران و عده ملاقات در خورچه ملاقاتها  
 که نباشند در آن زمان که بورنگل بودید قرار رسیدن اینجا آخرتیا کپور کشید  
 و ریختن ایام که روی با بیطرف آوردید کورنگل مقطع سلسله سفر گردید چه  
 مدتی که همزبانی پیر الفصاحب قرار دادند باره ازان اگر بخش صحبت من می  
 نهادند گفتنی با حالی کردی و دلی خالی کردی خیر قصه طول است و فرصت  
 قلیل **ع** آ و طجائین لڑائی هوچی - اشعار ضعیف از آغاز تا انجام دیدم  
 و حسب فهم خود به محاسن و معائب آن دارسیدم شرحش تا در اشکاف  
 نگاشته نشود ازان چه کشاید و طول کلام از من سوخته نفس نباید استاد  
 مستوی اسد اللہ خان و بلوی خوش گفت و در سفت که گفتار جز گفتار  
 سر و نگر و دو سخن جز سخن شناخته نشود با این فرصتی را کمین دارم که فهمیدنا  
 خود بشرح و بسط بر نگارم باره عینی که بران نام ایشان نقش است  
 و در نور و این پیچیده ام خاتمی برای آن درست سازند که در پیچیدگی با و کار  
 مر دست باشد -

## عسب با ایشان

در تیسست که نامه در ایشان نرسید و مراد ازین نرسیدن بختهاست یا برگرد  
 کم التفاتی خود درنگاشته اند یا کار پر وازان و آنکه نخلیم بر من رو داشته اند  
 اگر است و ای بر من که تکر قمرطاسی و قشره مدادی از من در بیخ که در  
 و اگر ایست و ای بر شما که مزد واک هانجا دادید و نامه بزرگ نداشتید  
 تا میرید و زود میرید اگر برای من میرید بیایید پول میرید بعد از  
 اگر دل وانا دارید و گوش شنوا هست پیر جمی بر خود پسندید و نامه بجز  
 بزرگ نرسید

## عسب با ایشان

تصور لغای شریف را که هر وقت میباشد تشنه می خواهم نشان دادند  
 نماز ایشان و داستان شوق را که پایانی ندارد و بی چشم گفتند و  
 در زمان ایشان اگر این معالجه صحیح باشد خود غلط بود آنچه باشد  
 که چند حسین حیف و رند التزام بوم و قیود و پانصد اعتبار زیان

و مورد نتواند بود باقی حال چنانکه پیش نامسزایان اختیار با تسلیم خدمت  
 است باز می بر شما شنیدیم سنت پر و اخلاق است السلام علیکم فی گویم و  
 فایده عظیم بعد ازین التماس است و خصوص تبدیل محلی میر  
 طاهر می باشد و نشر صدر مهمت شرقی که اندک التفاتی درین باب بسیار  
 خواهد بود و چون خود صدر مهمت موصوف درینجا میباشند بنده هم سفارشی  
 بران تواند افترد و -

## رقعت

اعوامی از جمله می محمد بن حسین که عاقبت مرا خواندند آهی بجاییت مانند  
 رفایم ایشان یکی بعد دیگری رسید منکه بخود نمی رسیدم تا بنگارش باخ  
 چه رسد در تاریخ نسبت و تخم رمضان از کج ادانی نقوه که حوالی جانب  
 چپ روی مراد ریافت شکوه گزار آدمم و با اینهمه آزادی که قید و  
 بر نمی تافته بقید آب گرفتار آدمم و فی بفاقه بسر روم و روزگاری  
 پایی از حجره میردن پیشتر دم هنوز که چارمین ماه است در بند تیره



در هر پیغم و چون گفته کردید. از آب و هوای سرد هر ساله راه میگیریم

بست روزی پیش خواهد بود که تا چهار چهره میبوسیم و زود بر میخیزیم -

پیام میبرمون علی صاحب زین العابدین سلامت شرقی

همی ترا شهبه کران تا بکران در کمالات کما لایسین

همین دوروی که نیارم برینا تو دوستی که توانیش دروا

مرا دوز و در که دلی میخیزد بین عهده سوم تعلق دار می باشد که اکثر تازه

مجانان را اولین نواله است و من ناکام را هر روز ملازمت هفده ساله است

جرات معاف گنه بکل بندهای قدیم اگر سزاوار چنین بهیتری بر ایند خدا

توانا را چرا به صفت قدیمی سرانید چون خواجه فرموده است ع

نتوان نهنفتن در روز طیبیان - دود ولی به پرده ایخرفنی چند بر می آم

وازد و اخانه رای صحیح ملازمان که گویا فیه شفا للناس در صفت است

بند بیری موثر امیدوارم زیاده نسیم -

از جانب محمد امین علیه السلام علی

بشی از شپها که روانی چشم فروغ باه را رو نه پارازی بود و شکفتن زین  
 زار نجوم را صبح بیماری شپها چشمه روشنی بر زبان و پرواها گزین  
 بال نشان نظم

بشی از زلف نیلی دلگشا تر      نه تنها دلگشا تر بل سارتر

سعادت زاده مکبت زوای      همانا سایه بال سماوی

فشانده آینه آینه نگران مشک      بر و دستهای کافور اندران مشک

سوادش سرمد و اینها ساز کرده      و کان سرمد سازنی باز کرده

نشد با سرمدش گر آشنا چشم      به بیدر و شنا از کجا چشم

زاهد تجدد گزار بر عجاوه مشغوف تضرع - زهد میگمار پیش بطر با ده مسرود

تجربه - من بچکانه فمشش بیرایه روش که بجز ایا تایا عم راه نیست -

و به با جراتیا عم پیام نیست - سپهری آراستم - و همبستری خواستم - از خود

رفتگی که در کجا به است - و مهر خوانش خواست - نه از درم آمد مگر

سیرم آمد تا من - و بر هم سپیدم - و در عالم رو پا و پدم دستم دستم